

ملوک و دولی بوده است. از آن جمله اند ملوک جزیره العرب و آن سرزمینی است که به دریای هند از جنوب و خلیج حبشه از مغرب و خلیج فارس از مشرق محدود است. و یمن و حجاز و شحر و حضرموت از بلاد آن است. و چنانکه گفته اند دامنه ملکشان به وسیله برخی از اقوامشان تا شام و مصر هم گسترده بوده است. اینان در اثر فشار بنی حام از بابل به جزیره العرب آمدند و در بادیه چادر زدند. و هر دسته را ملوکی و بناهایی و کاخهایی بوده است تا آنکه بنی عرب بن قحطان بر آنان غلبه یافتند. این اعراب عاربه را اقوام بسیار بود: چون عاد و ثمود و طسم و جدیس و عییل و عبد ضخم و جرهم و حضرموت و حضور و سلفات.

این نژاد را عرب عاربه گویند، یا از حیث رسوخ آنها در عربیت چنانکه لیل الیل و صوم صائم یا بدان معنی که اینان عربیت را آوردند، زیرا نخستین نژادهای عرب اند. گاه نیز آنها را اعراب بائده یعنی هلاک شده می نامند زیرا همه از میان رفته اند و از نسلشان کسی بر روی زمین باقی نمانده است.

اما قوم عاد: فرزندان عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام بودند و خانه هایشان در احقاب رمل میان یمن و عمان تا حضرموت و شحر بود. پدرشان عاد - چنانکه گفته اند - نخستین کسی است از عرب که پادشاهی یافت و عمر دراز کرد و فرزندان او افزون شد. در تواریخ آمده است که او را چهار هزار پسر بود و خود با هزار زن ازدواج کرد و هزار و دویست سال بزیست. بیهقی می گوید سیصد سال زندگی کرد و پس از او سه پسرش: شدید و شداد و ارم به ترتیب پادشاهی کردند. مسعودی گوید: آنکه پس از عاد پادشاهی کرد از میان آن سه پسر شداد بود. شداد بر سرزمینهای بسیاری از بلاد شام و هند و عراق تسلط یافت. زمخشری می گوید: شداد کسی است که شهر ارم را در صحراهای عدن ساخت، شهری که خشتهایش از طلا و ستونهایش از یاقوت و زبرجد بود. شداد چون وصف بهشت را شنید از روی سرکشی خواست همانند آن بنائی بر آورد. و گویند آنکه این شهر ارم را ساخت ارم پسر عاد بود. ابن سعید از بیهقی روایت می کند که سازنده ارم، ارم بن شداد پسر عاد بزرگ بود. درست آن است که در آنجا شهری به نام ارم نبوده است اینها اساطیر و حکایات قصه گوینان است که ضعفای مفسرین نقل کرده اند و ارم که در این آیه آمده است: «ارم ذات العماد» نام قبیله است نه شهر.

مسعودی گوید: پادشاهی عوص سیصد سال بود و آنکه بعد از او پادشاهی کرد پسرش عاد بود. و جیرون بن سعد بن عاد از ملوک آنها بود و او شهر دمشق را بنا کرد و به صورت شهر در آورد. او ستونهای مرمر را در آنجا گرد آورد و آن شهر را ارم نامید. و یکی از دروازه های شهر دمشق تا این زمان باب جیرون است و شعرا از آن یاد کرده اند:

النخل فالقصر فالجماء بینهما
اشهی الی القلب من ابواب جیرون

این بیت در صوت اول از کتاب اغانی آمده است. ابن عساکر در تاریخ دمشق گوید که جیرون و یزید دو برادر بودند و هر دو پسران سعد بن لقمان بن عاد. و باب جیرون و نهر یزید به آنها منسوب اند.

ولی درست آن است که باب جیرون به نام یکی از موالی سلیمان علیه السلام نامیده شده. ابن سعید در اخبار قبطیان آورده است که شداد پسر هداد پسر شداد پسر عاد با گروهی از قبطیان نبرد کرد و بر قسمتهای سفلی مصر غلبه یافت و در اسکندریه فرود آمد و در آنجا شهری را که در تورات نام آن اون آمده است بنا نمود و خود در ضمن جنگهایی که با قبطیان کرد کشته شد. آنگاه قبطیان باران خود را از بربرو سیاهان گرد آوردند و عرب را از مصر راندند.

پس کشور قوم عاد بسطت یافت و آن قوم سر به طغیان و سرکشی برداشتند و کیش بت پرستی برگزیدند و بتانی از سنگ و چوب ساختند و گویند این بت پرستی را از دین صابئان به ارث برده بودند. خداوند هود را بر آنان مبعوث نمود. چنانکه مسعودی و طبری آورده اند، هود پسر عبدالله پسر رباح پسر خلود پسر عاد بود و در کتاب «البدء» ابن حبیب آمده است: رباح پسر حرب پسر عاد و بعضی گویند هود همان عابر پسر شالح پسر از فحشد است. هود قوم عاد را موعظه کرد. پادشاهشان در این عهد یکی خلجان بود و دیگری لقمان پسر عاد پسر عادیا پسر صدا پسر عاد بود. لقمان و قوش به او ایمان آوردند ولی خلجان ایمان نیاورد. هود عشیره اش را از قوم عاد دور داشت. و خداوند سه سال باران از آنها باز گرفت. قوم عاد گروهی از خود را به طلب باران، به مکه فرستادند اعضای این گروه به نقل طبری لقیم^۱ بن هزال بن هزیل^۲ بن عتیل بن صدبن عاد بود. و گویند قیل بن عتر^۳ هم از آن گروه بود و نیز جلهمة الخیری^۴ و مرثدبن سعد بن عفیر^۵ و او از کسانی بود که به هود ایمان آورده و از متابعت می کرد. از قوم عاد معاویه بن بکر و قوش در مکه بودند. و هزیله خواهر معاویه زن لقیم بن هزال بود و برای او عیید و عمرو و عامر را آورد. چون گروه به مکه رسیدند نزد معاویه بن بکر و پسرش بکر رفتند و بر او فرود آمدند. پس لقمان بن عاد هم از پی ایشان رفت و به سبب خویشاوندی که میانشان بود، یک ماه نزد معاویه و قوش درنگ کردند. باده گساری می کردند و جرادتان دو کنیز معاویه بن بکر و پسرش بکر، برایشان نغمه سرائی می کردند. مهمانان فراموش کردند که برای استسقاء آمده اند. آن دو کنیز برایشان شعری خواندند که آنان را به یاد مهمی که در پیش داشتند می انداخت. پس برخاستند و به استسقاء رفتند ولی لقمان بن عاد و مرثدبن سعد با آنان نرفتند. آنان برای باران دعا کردند و تضرع نمودند. خداوند ابرهائی پدیدار کرد و آنها را ندا دادند که یکی را اختیار کنند. آنان ابر سیاه را اختیار کردند ولی به عذاب آن انداز شدند پس آن ابر بر آن قوم گذشت و همه هلاک گردیدند چنانکه قصه آن در قرآن آمده است.

طبری در خبر خود گوید که چون گروه نزد معاویه بن بکر بازگشتند خبر هلاکت قومشان را به آنان داد و هود در ساحل دریا بود. خلجان پادشاهشان در میان کسانی که هلاک شدند، به باد هلاک

۱. حلقمة بن الخسری.

۲. غنز.

۳. هزمل.

۴. نعیم.

۵. غنز.

شد. باد زیر پای مردان می‌پیچید و آنها را بلند می‌کرد و به کوه می‌زد و تکه تکه می‌نمود و درختان را از ریشه می‌کند و بناها را به هوا بر می‌داشت تا همگان هلاک شدند. پایان سخن طبری.

پس لقمان و طایفه‌اش بر قوم عاد پادشاهی یافت و مدت پادشاهی‌ش به دراز کشید، گویند هزار سال یا بیشتر. و این پادشاهی به فرزندان لقمان رسید. بخاری در تاریخ خود گوید: آنکه کشتی‌ها را به غصب می‌گرفت، هدد بن بدد بن خلجان بن عاد بن رقیم بن عابرین عاد اکبر بود و آن شهر بر ساحل برقه بوده است. و پادشاهی‌شان همچنان ادامه یافت تا یعرب بن قحطان بر آنها غلبه کرد، پس به کوه‌های حضرموت پناه جستند تا آنگاه که منقرض شدند. صاحب رجار گوید که پادشاهشان عاد بن رقیم بن عامرین عاد اکبر بود و او کسی است که با یعرب بن قحطان نبرد کرد. مردی کافر بود و ماه را می‌پرستید و همزمان با نوح بود. و این بعید می‌نماید زیرا بعثت هود به هنگام شکوفایی یا آغاز دولت آنان بود و غلبه یعرب به هنگام انقراض آن. همچنین هدد که بخاری می‌گوید پادشاه برقه بود و از نوادگان خلجان بود که در پایان کارشان به کوه حضرموت پناه بردند. و خبر بخاری مقدم است. و علی بن عبدالعزیز الجرجانی گوید: از ملوک عاد، یعمر بن شداد بود و دیگر عبدالبهترین معدیکرب بن شمد بن شداد بن عاد و سوم حنابن میاد بن شمد بن شداد و پادشاهان دیگری که خدا آنان را از میان برده است و البقاء لله وحده. اما قوم عییل چنانکه کلبی گفته، برادران عادین عوص بودند و به روایت طبری برادران عوص بن ارم. سرزمینشان جحفه بود میان مکه و مدینه، آنها را سیل هلاک کرد و آنکه شهر یثرب را ساخته از ایشان بوده است. مسعودی نیز می‌گوید که او یثرب بن قانیه بن مهلائیل بن ارم بن عییل است. و سهیلی نیز می‌گوید: که آنکه یثرب را ساخته از عمالقه بوده به نام یثرب بن مهلائیل بن عوص بن عملیق. اما عبد ضحخم بن ارم، طبری می‌گوید که در طائف سکونت داشتند و همراه دیگران از این نسل هلاک شدند. و مورخ دیگری می‌گوید اینان نخستین کسانی بودند که به خط عربی نوشتند. و اما قوم ثمود، فرزندان ثمود بن کاثرین ارم‌اند. سرزمینشان حجر و وادی القری بود، میان حجاز و شام. اینان خانه‌های خود را در کوه‌ها، می‌کنند. گویند چون عمر دراز می‌کردند و مساکنشان در معرض بلا و ویرانی بود، خانه‌های خود را در صخره‌ها می‌کنند. و آن خانه‌ها تا این روزگار برجاست.

حضرت رسول خدا (ص) در غزوة تبوک بر آنها بگذشت و چنانکه در روایات صحیح آمده مردم را از دخول به آنها بازداشت و این اشارت است به اینکه آنها خانه‌های قوم ثمود بوده‌اند و خود شاهد بطلان قول قصه پردازان است. این افسانه را مسعودی هم روایت کرده که قوم ثمود بسیار بلندبالا و تنومند بوده‌اند و این خانه‌ها که به بیان صادق پیامبر (ص) به آنها نسبت داده شده شاهد آن است که خانه‌های آنها هم در بلندی و بزرگی به قدر خانه‌های ما بوده است. قوم ثمود از قوم عاد و همزادانشان تا آنجا که ما آگاهی داریم قدیمتر نبوده‌اند. و گویند که نخستین پادشاهشان عابرین ارم بن ثمود است

که دو‌یست سال بر آنها حکم راند و پس از او جندع بن عمر بن دبیل بن ارم بن ثمود بود گویند قریب سیصد سال حکم راند.

در ایام او صالح (ع) مبعوث شد. و او صالح بن عبید^۱ بن اسف بن ماسخ^۲ بن عبید^۳ بن خادر^۴ بن ثمود بود. و قوم ثمود کافر و باغی و بت پرست بودند، صالح آنها را به دین یکتا پرستی خواند طبری می گوید چون صالح قوم خود را دعوت کرد، آنها انکار کردند و معجزات طلب نمودند، پس آنان را به نزد کوهی برد و ناقه از سنگ بدر آمد. صالح آنها را نهی کرد از اینکه آن را پی کنند یا بکشند. و آنها را خبر داد که به ناچار پی کنند ناقه از میان آنها خواهد بود. سرور این قوم قدر این سالف بود و صالح پی کننده را به صفات قدار وصف کرده بود. چون انذار صالح به دراز کشید قوم ملول شدند و قصد کشتن او کردند. و او در مسجدی بیرون از جمع آنان مسکن گزیده بود. گروهی از ایشان بر راه او زیر صخره ای پنهان شدند تا به ناگاه او را بکشند ولی سنگ بر سر آنها در غلطید و همه را هلاک کرد. و قومی بر ناقه بگذشتند قدار تیری بر پستان او زد و او را کشت. کره اش به کوه ریخت و هر چه کوشیدند آن را نیافتند.

صالح نزد قوم آمد و آنها را از عذاب خداوند بیم داد. چون کره ناقه، صالح را دید نزد او دوید و سه بار بانگ کرد. صالح گفت سه روز دیگر عذاب فرا می رسد. در صبح روز چهارم از آسمان بانگی سخت شنیدند چنانکه از هیبت آن دلهاشان بترکید و برجای مردند. همه در همان سرزمین مردند مگر مردی که در حرم بود و خداوند عذاب را از او بازداشت. از رسول خدا (ص) پرسیدند که آن مرد چه نام داشت؟ گفت: ابورغال. و گویند که صالح بیست سال آنها را انذار می کرد و خود به سن پنجاه و هشت سالگی وفات کرد. و در خبر صحیح آمده است که رسول خدا در غزوه تبوک به قریه های ثمود رسید و همراهان را از بکار بردن آب آن قریه ها منع کرد. و گفت به خانه های کسانی که به خود ستم کردند داخل مشوید، مگر آنکه به گریه از خدای بخواید تا آنچه بدیشان رسید به شما نرسد. پایان کلام طبری.

جرجانی گوید از پادشاهانشان دویان بن یمنع پادشاه اسکندریه بود و موهب بن مره بن رحیب که او را سلطنتی عظیم بود. و برادرش هوییل بن مره نیز چنین بود. مفسرین گفته اند که قوم ثمود نخستین مردمی بودند که کوهها و صخره ها را تراشیدند و آنها هزار و هفتصد شهر بنا کردند - و صحت این عبارت با خود آنهاست - سپس پادشاه اعمالشان را دیدند و در زمره هلاک شدگان درآمدند. و گویند از بقایای آنها مردم رس بودند که پیامبر آنها حنظله بن صفوان بود و این درست نیست. زیرا این مردم هنوز وجود دارند و ذکر آنها با بنی فالج بن عابر خواهد آمد. همچنین بعضی از نسب شناسان می گویند که ثقیف از بقایای ثموداند. و این نیز قولی است مردود. و حجاج بن یوسف چون این سخن شنید

۱. عبیل.

۲. شالخ.

۳. عبیل.

۴. کافر.

گفت: دروغ می‌گویند. و گفت که خداوند عزوجل گفته است و نمود لما ابقی یعنی همه به هلاکت رسیده‌اند و کس از آنها باقی نمانده است و نیز از هود و صالح علیهما السلام در تورات نشانی نیست و از اهراب عاربه در تورات ذکر نشده است. زیرا سیاق اخبار تورات از این امتهای آنهاست که در ستون نسب، میان موسی و آدم (ع) قرار گرفته‌اند و هیچ‌یک از پدران این نژادها در این ستون نسب قرار ندارند. از این رو در تورات نامی از آنها به میان نیامده است.

اما جدیس و طسم: کلبی معتقد است که جدیس از ارم بن سام است و سرزمینشان یمامه بوده و آنها برادران ثمود بن کائرانند. از این رو آنها را پس از قوم ثمود آورده است. و طسم از فرزندان لود بن سام است و سرزمینشان بحرین بوده است. طبری معتقد است که هر دو فرزندان لود هستند و سرزمینشان یمامه بوده. و این دو را اخباری است مشهور که به‌جای خود خواهد آمد. طبری از هشام بن محمد کلبی و او به اسناد خود از ابن اسحاق و دیگران روایت می‌کند که طسم و جدیس از ساکنان یمامه بودند و یمامه در آن ایام یکی از خرمترین و پر نعمت‌ترین بلاد بود و باغها و کاخهای بسیار داشت و پادشاه طسم مردی ستمگر بود که هیچ‌چیز او را از پیروی هوسهایش باز نمی‌داشت. او را عملوق می‌گفتند. این عملوق به قوم جدیس فراوان ستم می‌کرد، چنانکه هر دوشیزه‌ای که به‌خانه شوی خواستی شد، نخست عملوق او را تصرف می‌کرد. و سبب آن بود که زنی از ایشان را به نام هزیله شوهرش طلاق گفت و خواست فرزندش را از او بگیرد. عملوق فرمان داد تا [آن پسر را به میان غلامان فرستند وزن و شوهر را بفروشدند، به‌زن خمس بهای مرد را بدهند و به‌زن عشر بهای مرد را پس آن زن شعری گفت و این دادخواهی را نکوهش کرد^۱]. پس عملوق فرمان داد که هیچ زنی به‌خانه شوی نرود مگر آنکه نخست او تصرفش کند. و این قاعده برجای بود تا آنگاه که شمس یعنی عقیبه دختر عفار و خواهر اسود شوی کرد. و عملوق با او چنان کرد. اسود بن عفار به رؤساء جدیس گفت: می‌بینید که ما در چه خواری و ننگی هستیم که سگ نیز از آن بیزار است، اگر از من فرمان بپذیرد شما را عزیز می‌گردانم. گفتند: چگونه؟ گفت: پادشاه و قومش را به مهمانی دعوت می‌کنیم، چون آمدند شمشیر می‌کشیم و همه را می‌کشیم. همه بر این دل نهادند و شمشیرهای خود در ریگ پنهان ساختند و عملوق و قومش را دعوت کردند چون حاضر آمدند، همه را کشتند و نابود کردند. اسود، عملوق را کشت. رباح بن مرة بن طسم بگریخت و نزد حسان تبع به دادخواهی شد. حسان با حمیریان به یاری‌اش برخاست تا به‌سه منزلی یمامه رسید. رباح گفت مرا خواهری است به نام یمامه که زوجه مردی از جدیس است و هیچ‌کس در روی زمین از او دوربین تر نیست چنانکه سوار را از سه منزلی می‌بیند و من می‌ترسم که ما را ببیند. پس فرمود تا هر مردی درختی ببرد و آن را در دست گیرد و خود را پشت آن پنهان سازد و به پیش تازد. چنین کردند. یمامه آنها را دید و به قوم جدیس گفت: حمیریان به سوی شما

۱. از الکامل ابن الیرج ۱ / ص ۳۵۲.

می آیند و من مردی را در پشت درختی می بینم که از استخوان شانه گوسفندی که دردست اوست گوشت جدا می کند یا کفشی است که وصله پینه اش می کند. قوم ادعایش را بعید شمردند و بدان نپرداختند و بامدادان حسان با سپاهش بر سرشان تاخت آورد و آنان را کشتار کرده و دژها و خانه هایشان را ویران ساخت. اسود بن عفار، به دو کوه طیه (اجا و سلمی) پناه برد و در آنجا مقیم شد. حسان، یمامه خواهر رباح را که سپاه را دیده بود بخواند و چشمانش را برکند. گویند در آنها رگهای سیاهی دید که می پنداشت اثر سرمه است. و این شهر را پیش از آن جو می گفتند و به نام او یمامه اش نامیدند.

ابوالفرج اصفهانی گوید: طیه در جرف از سرزمین یمن مسکن داشت. و امروز جایگاه قبایل مراد و همدان است. سرور قوم در این روزگار سامة بن لوی بن غوث بن طیه بود. و آن وادی پر از درندگان بود و شمار قوم اندک. در هر پائیز شتری بر آنها می گذشت و می رفت و سال بعد باز می گشت و آنها مفرآن را نمی دانستند و ازد به هنگام سیل عرم بیرون رفته بودند و طیه به وحشت افتاده و از پی آنها روانه شده بودند. به سامة گفتند که این شتر از دهکده ای می آید آبادان و پر نعمت زیرا در پشکل او هست خرما دیده ایم. چون در پاییز باز آمد از پی او روان شدند تا شتر از آن دو کوه پائین رفت. و اینان از شکاف کوه بر نخلها و مواشی هجوم بردند. در این حال درون دره ای اسود بن عفار را دیدند از شکل و هیأت او ترسیدند. و آنها در ناحیه ای فرود آمدند و راه را نیک نگریستند، هیچ کس را ندیدند. سامة پسر خود غوث را به قتل اسود فرمان داد، او نزد اسود آمد. اسود از خردی جنه او در شگفت شد. و گفت: از کجا آمده اید؟ گفت: از یمن و داستان شتر را برای او نقل کرد. سپس تیری بر او زد و او را بکشت. و طیه پس از او در آن دو کوه اقامت کردند. طبری از دیگران جز ابن اسحق روایت می کند که آن تبع که بر جدیس تاخت، پدر این حسان بود. یعنی تیان^۱ اسعد، ابوکرب بن ملکیکرب. و آنجا که از ملوک یمن سخن می گویم از او نیز سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی. پایان کلام طبری. و دیگری گوید که حسان بن تبع، چون قوم حمیر را بر سر طسم کشید، بیشتر عبد کلال بن مئوب^۲ بن حجر بن ذی رعین یکی از اقبال حمیر را روانه داشت. و رباح بن مره ایشان را از راه ریگستان برد. و زرقاء خواهر رباح به مردی از طسم شوی کرده بود و به عتزه و یمامه موسوم بود و او بود که سپاه دشمن را از دور بدید و قوم را آگاه ساخت ولی آنها نپذیرفتند. و بامدادان عبد کلال بر سر آنها تاخت. تا پایان قصه.

یمامه پس از طسم ویران ماند و ثمرات آن طعمه پرندگان و ددان گردید، تا آنگاه که بنی حنیفه بدانجا فرود آمدند. اینان راهنمای خود عبید بن ثعلبة الحنفی را فرستاده بودند تا برایشان جایی برگزیند. چون از ثمره یمامه خورد، گفت: این طعامی گواراست و با عصای خود بر گرد موضع قصبه

۱. تیان.

۲. مئوب.

بمامه خط کشید. و آنجا را حجر نامید و بنی حنیفه در آنجا سکونت یافتند تا آنگاه که اسلام آمد و ما در اخبار آنها شرح آن را خواهیم آورد، انشاء الله تعالی.

اما عمالقه فرزندان عملیق بن لوداند و در طول قامت و ستبری جثه به آنها مثل می‌زنند. طبری گوید: عملیق پدر همه عمالقه است و آنها امتی بودند در همه بلاد پراکنده. اهل مشرق و اهل عمان و بحرین و مردم حجاز از ایشانند نیز فراغه مصر و جباران شام که با کنعانیان جنگیدند از آنان بودند. همچنین کسانی که در بحرین و عمان و مدینه جاسم خوانده می‌شوند از عمالقه‌اند. و در مدینه بنی هف و بنی سعد بن هزان و بنی مطر و بنی الازرق از این جاسم‌اند. و در نجد، بدیل و راجل^۱ و غفار از آنهاست. و از حجاز تا تیماء بنی الارقم از ایشانند و پادشاهشان ارقم نامیده می‌شد. و گوید که بنی عبد ضخم بن عاد اول که در طایف بودند نیز از آنها بوده‌اند.

ابن سعید از کتب تاریخ که در کتابخانه‌های دارالخلافة بغداد یافته نقل می‌کند که وطن عمالقه تهامه از سرزمین حجاز بود و بدان هنگام که از برابر نمرودیان بنی حام از عراق گریختند بدان سرزمین وارد شدند. و همواره چنین بودند تا آنگاه که اسماعیل (ع) آمد و گروهی از آنان به او ایمان آوردند. زندگی به کام آنان بود تا سمیدع بن لود بن عملیق به سروری رسید. در ایام او عمالقه از مکه بیرون شدند. جرهم از قبایل قحطان ایشان را اخراج کرد. از آن پس پراکنده شدند و بنی عییل بن مهلائیل بن عوص بن عملیق به مکان مدینه فرود آمدند و این هوثر^۲ بن عملیق در ایله و پادشاهی او در فرزندان او ادامه یافت و سمیدع عنوان بود برای هر که از ایشان که به پادشاهی نشیند و آخرینشان سمیدع بن هوثر بود. و او همان است که به دست یوشع کشته شد، آنگاه که یوشع بنی اسرائیل را پس از وفات موسی صلوات الله علیه به شام برد. بزرگترین جنگهای یوشع در آنجا با عمالقه بود. یوشع با او جنگ کرد و اسیرش ساخت و اریحا پایتخت شام را تسخیر کرد. اریحا نزدیک بیت المقدس است و جای آن تا به امروز معروف است. سپس یوشع جمعی از بنی اسرائیل را به حجاز گسیل داشت. آنها سرزمین حجاز را فتح کردند و آن را از دست عمالقه بیرون آوردند و یثرب و نواحی آن و خیبر را گرفتند و از بقایای ایشان هستند یهود بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع و دیگر یهود حجاز. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

از آن پس در سایه دولت روم پادشاهی از سر گرفتند. رومیان اذینه بن سمیدع را بر مشارف شام و جزیره از ثغور خود امیر کردند و آنان را در سرزمینهای میان خود و ایران مسکن دادند و این ملک اذینه بن السمیدع همان است که نام او در این شعر آمده است:

ازال اذیسنه عسن ملکه و اخرج عن اهله ذایزن

و بعد از او حسان بن اذینه بود و بعد از او ظرب^۳ بن حسان بن بدیاه منسوب به مادرش و بعد از او

۳. طرف.

۲. هوثر.

۱. راجل.

عمرو بن ظرب که میان او و جدیمة الابرش جنگهایی بود. جدیمة او را کشت و بر سرزمینش مستولی شد و این آخرین عمالقه بود. و ما در جای خود شرح آن را خواهیم آورد. و چنان پنداشته‌اند که عمالقه مصر نیز این عمالقه‌اند زیرا یکی از ملوک قبطی از پادشاه عمالقه در شام، به نام ولید بن ذومغ یا به قولی ثوران بن اراشة بن فادان بن عمرو بن عملاق یاری طلید و پادشاه مصر با او همراه شد و قبطیان را برده ساخت.

جرجانی گوید: بدین سبب عمالقه، مصر را تصرف کردند و گفته‌اند که فرعون زمان ابراهیم از عمالقه بود و سنان بن الاشل بن عبید بن عولج بن عملیق نام داشت. همچنین فرعون زمان یوسف هم از ایشان بود و ریان بن ولید بن فوران نام داشت و فرعون زمان موسی هم از ایشان بود و ولید بن مصعب بن ابی اهو بن الهوان نام داشت و بعضی گویند که نام او قابوس بن مصعب بن معاویة بن نمیر بن السلواس بن فاران بود. و آنکه بعد از ریان بن الولید بر مصر پادشاهی یافت طاشم بن معدان بود. پایان کلام جرجانی.

و نیز گویند که: ریان فرعون زمان یوسف بود و قبطیان او را نقراوش می‌خواندند. و وزیر او فوطیفار^۱، همان عزیز مصر است که به یوسف ایمان آورد. و سرزمین فیوم باتلاق بود، یوسف به نیروی وحی و حکمت آنجا را خشک کرد تا نیکوترین زمینهای مصر گردید. پس از ریان پسرش دارم بن الریان و بعد از او معدانوس به پادشاهی رسیدند و معدانوس بنی اسرائیل را برده ساخت.

کلبی گوید: قبطیان می‌گویند که او فرعون زمان موسی بوده است. و مورخان گویند که ولید بن مصعب مردی نجار بود و از خاندان شاهی نبود پس به سرداری نگهبانان شاهی رسید، و بر پادشاه غلبه یافت و خود زمام امور را در دست گرفت و فرمانروائی عمالقه را پایان داد. و چون از پی موسی (ع) رفت و در دریا غرق شد بار دیگر پادشاهی به قبطیان رسید. قبطیان از خاندان شاهیشان پیرمردی به نام دلوکه را به پادشاهی برداشتند و در ضمن اخبارشان از او یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

بنی اسرائیل از عمالقه حجاز چیزی در دست ندارند. و می‌گویند که عمالقه شام از فرزندان عملاق بن یفاد (به تفسیح فاه) پسر عیصو یا عیصاب یا عیص یا اسحاق پسر ابراهیم علیه السلام‌اند. و بر طبق آن دو رأی، فراعنة مصر از آنهاست.

اما کنعانیان که طبری می‌گوید از عمالقه‌اند به نظر اسرائیلیان از فرزندان کنعان بن حام‌اند که در بلاد شام پراکنده شدند و آنجا را به تصرف خود درآوردند. و بنی عیصوی مذکور نیز با آنها در آن سرزمین بودند و ایشان را بنی یدوم می‌گفتند چون بنی اسرائیل در ایام یوشع بن نون بدان دیار آمدند همه آن سرزمینها را از آنان گرفتند. زناته مغرب هم می‌پندارند از عمالقه‌اند و این درست نیست.

اما امیم برادران عملاق بن لود هستند. سهیلی گوید: امیم به فتح همزه و کسر میم و به ضم همزه و

فتح میم هر دو روایت شده ولی دومی شایعتر است. و من به خط بعضی از مشاهیر امیم به تشدید میم دیدم. و گویند که اینان نخستین کسانی بودند که خانه ساختند و دیوارها را از سنگ کردند و سقف را از چوب. سرزمینشان چنانکه گویند سرزمین ایران بود از این رو برخی از نسب شناسان ایرانی معتقدند که از فرزندان امیم هستند. و کیومرث که ایرانیان خود را بدو منسوب می‌دارند، امیم بن لود است و این درست نیست، از تیره‌های این قوم فرزندان و بارین امیم‌اند که در ریگستان عالج میان یمامه و شحر سکونت داشتند و از شدت باد هلاک شدند.

* * *

اما عرب بائده از فرزندان ارفکشاد بن یقطن بن عابر بن شالخ ابن ارفکشادند و عبارتند از جرهم و حضور و حضرموت و سلف. حضور در رس سکونت داشتند و کافر و بت پرست بودند. خداوند پیامبری از خود ایشان برایشان مبعوث نمود به نام شعیب بن ذی‌سهدم^۱ ولی او را تکذیب کردند و همگان چون امم دیگر هلاک شدند. اما جرهم در سرزمین یمن بودند و به زبان عبرانی سخن می‌گفتند. بیهقی گویند: یعرب بن قحطان چون بر عاد در یمن پیروز شد و آن را تصرف نمود برادران خود را بر آن اقلیم حکومت داد، جرهم بر حجاز تسلط یافت و عابد بن قحطان بر بلاد عاد اولی یعنی شحر و یقطن بن قحطان بر عمان. پایان کلام بیهقی.

و گویند که جرهم در حجاز فرود آمد پس از ایشان بنی‌قطور بن کرکر بن عملاق به سبب خشک سالی که در یمن پدید آمده بود به حجاز آمدند و همچنان در مکه بودند تا قضایای اسماعیل و پیامبری او پیش آمد و به او ایمان آوردند و به یاری او برخاستند و ولایت خانه کعبه را از او به ارث بردند، تا آنگاه که خزاعه و کنانه بر آنها غلبه یافتند و جرهم از مکه بیرون آمدند و به دیار خود به یمن رفتند تا به هلاکت رسیدند.

اما حضرموت به سبب نزدیک بودن زمانشان به اعراب عاربه در شمار آنان هستند نه از اعراب بائده. زیرا اعراب عاربه در نسلهای متأخر باقی مانده‌اند. مگر اینکه بگوئیم که همگان بعد از دورهای نخستینشان رفتند و در کنده مندرج شدند و در زمره آنان درآمدند. پس به این اعتبار همه هلاک شده و از میان رفته‌اند والله اعلم.

علی بن عبدالعزیز گویند: در میان ایشان پادشاهان تابعه مشهور و بلند آوازه بوده‌اند. جماعتی از علماء گفته‌اند که نخستین کسی از میان آنها که ملکش گسترش یافت و آوازه‌اش بلند گردید عمرو الاشب بن ربیع بن یرام بن حضرموت بود و پس از او پسرش نمرالاجز به جای او نشست. او صدسال پادشاهی کرد و با عمالقه جنگید. سپس کریب ذوکراب پادشاهی کرد سپس نمرالاجز صدوسی و سه سال پادشاهی کرد و برادرانش در ایام پادشاهی او هلاک شدند، آنگاه مرثد ذومروان بن کریب

صد و چهل سال حکم راند. او در مآرب می‌زیست سپس به حضرموت رفت. سپس علقمة ذوقیان بن مرثد ذی مروان در حضرموت سی سال پادشاهی کرد، سپس ذوعیل بن ذی قیسان دو سال پادشاهی کرد و در صنعا نشست داشت و با چین نبرد کرد و پادشاهش را بکشت و شمشیرش به نام ذوالنور را از او بست. سپس ذوعیل بن ذی عیل در حضرموت ده سال پادشاهی کرد. و چون سنان ذوالم را به جنگ چین فرستاد ذوعیل به صنعا باز آمد و جای پای محکم کرد.

او نخستین کسی بود از ملوک یمن که با روم نبرد کرد، و نخستین کسی است که حریر و دیبا را به یمن داخل کرد. سپس بدعات بن ذی عیل چهار سال در حضرموت پادشاهی کرد. آنگاه بدعیل بن بدعات پادشاهی یافت و دژها بر آورد و پس از خود آثار فراوان برجای نهاد. پس از او بدیع ذوعیل پادشاهی کرد. سپس حماد بن بدعیل در حضرموت به پادشاهی نشست و اوست که حصن معقرب را بنا کرد و در عهد شاپور ذوالاکتاف با ایرانیان نبرد کرد. و ویرانی به بار آورد و اسیر گرفت و پادشاهی او هشتاد سال مدت گرفت. و او از پادشاهان یمن نخستین کسی بود که در پس پرده نشست. پس از او یشرح ذوالملک بن و دب بن ذی حماد بن عاد از بلاد حضرموت صد سال پادشاهی کرد و او نخستین کسی است که برای زیردستان خود راتبه تعیین کرد و نگهبانان و روابط گماشت. آنگاه پادشاهی به منعم بن ذی‌الملک دثار بن جذیمة بن منعم و پس از او به یشرح بن جذیمة بن منعم و پس از او به نمر بن یشرح و پس از او به ساجن بن نمر رسید و در ایام او حبشه بر یمن غلبه یافت. اینها بودند قبایل این نژاد از عرب عاربة با همه کثرت و ملک. تا آنگاه که منقرض شدند و خداوند دولت آنان را به قحطانیان ارزانی داشت. و ما همه را آوردیم مگر آنچه خبرش به ما نرسیده بود. و خداوند وارث زمین است و هر چه بر روی زمین است.

و اما جرهم: ابن سعید می‌گوید که آنها دوامتند، امتی معاصر عاد بود و امتی از فرزندان جرهم بن قحطان. و چون یعرب بن قحطان بر یمن مستولی شد برادرش جرهم حجاز را در تصرف گرفت و پس از او پسرش عبدیاللیل و پس از او عبدالممدان بن جرهم سروری یافتند. پس از او نفیلة بن عبدالممدان و پس از او عبدالمسیح بن نفیلة و پس از او مضاض بن عبدالمسیح و پس از او حارث بن عبدالمسیح سروری یافتند. پس از حارث جرهم بن عبدیاللیل و پس از او عمرو بن الحارث، سپس برادرش بشیر بن الحارث سپس مضاض بن عمرو بن مضاض به سروری رسیدند. گوید این امت دوم همان کسانی هستند که اسماعیل علیه‌السلام بر آنها مبعوث شد و از آنان زن گرفت. پایان.

اما فرزندان سبا پسر یقطن از میان نرفتند و از آن پس خاندانهایی از آنها در یمن بودند. و از ایشان است حمیر و کهلان و پادشاهان تابعه. اینان در طبقه دوم جای دارند.

در مسند امام احمد آمده است که مردی که گویند فروة بن مسیک^۱ المرادی بود از رسول خدا

صلی الله علیه و سلم پرسید که سبأ نام زن بوده یا مرد یا زمین؟ گفت: نام مردی بوده که ده پسر داشته که شش فرزند او در یمن و چهار فرزند او در شام سکنی گزیده بوده‌اند. اما یمنی‌های عبارتند از مذحج و کنده و ازد و اشعر و انمار و حمیر و شامیان عبارتند از لخم و جذام و عامله و غسان. و ثابت است که پدرشان قحطان بوده و به عربی سخن می‌گفته و آن را از نژادهای پیش از خود فرا گرفته بوده و فرزندان او نیز به این زبان سخن می‌گفته‌اند. از این رو است که آنان را عرب مستعربه گویند. و در میان پدران قحطان از نوح تا به او هیچ‌کس به عربی سخن نمی‌گفته. همچنین برادرش فالج و فرزندان او همه زبانشان عجمی بوده است تا آن‌گاه که اسماعیل بن ابراهیم (ع) آمد و زبان عربی را از جرهم بیاموخت و آن زبان فرزندان او بود. و ایشان از طبقه سوم‌اند که آنها را عرب تابع عرب گویند. ما این نسب را ذکر می‌کنیم تا در میان نژادهای گذشته و آینده انتظامی پدید آید و انساب امم را به‌نحو کامل خواهیم آورد.

خبر از ابراهیم

پدر پیامبران و نسب او تا فالج بن عابر و ذکر اولاد او صلوات الله علیهم و احوال ایشان

اکنون به ذکر اهل این نسب یعنی آنچه میان اسماعیل و نوح (ع) قرار دارد، چه از آنها باشند و چه از برادران یا از فرزندان ایشان باشند از پیامبران و ملتها و پادشاهان می‌پردازیم و از فرزندان اسماعیل (ع) سخن می‌گوئیم و این طبقه را به ذکر آنان پایان می‌دهیم، هرچند از حیث زبان عرب نبوده باشند. زیرا اینان نسب خود را از دیگر مردم بهتر نگهداشته‌اند و همه بشر بنا بر بعضی از آراء از اعقاب ایشانند در عین حال معاصران این طبقه‌اند. پس چنانکه شرط کرده‌ایم کلام را بدان سوق می‌دهیم و طبقاتی را که پس از ایشان آمده‌اند به نحو وافی و کامل بیان می‌کنیم.

نخست از ستون اصلی این نسب به توالی و پی‌درپی آغاز می‌کنیم آنگاه به اخبارشان باز می‌گردیم. اسماعیل (ص) پسر ابراهیم بن آزر است و نام آزر تارح است و آزر نام بت اوست که بدان ملقب شده است. تارح پسر ناحور است و او پسر ساروخ^۱ به‌خاء یا ساروخ به‌غین و گوئیم ساروخ پسر عابر، یا عنبر پسر شالح یا شلیخ پسر ارفکشاده، پسر سام پسر نوح. و این نامها عربی نیستند، از تورات نقل شده و تورات به زبان عبرانی است و مخارج حروف این زبان با مخارج حروف عربی غالباً مغایر است. در عبرانی گاه حروفی است که میان دو حرف از حروف عربی است و عرب آن را به یکی از آن دو حرف بازگردانیده است بنابراین از اصل خود دور افتاده. یا در حرفی امالة متوسطة یا امالة محضه انجام یافته پس کاملاً به حرف عله بدل شده. بدین سبب کلمه به اختلاف تلفظ نقل شده و اگر نه شأن اعلام این است که در تلفظشان اختلافی نباشد.

۱. این نام در تورات سروج است.

طبری گوید: میان شالح و ارفکشاد پدری دیگر است به نام قینان که چون جادوگر بوده و دعوی الوهیت کرده و در تورات ذکر آن نیامده است. ابن حزم گوید: میان فالج (فالج) و عابر یک پدر دیگر بوده به نام ملک‌یصدق که پدر فالج بوده است.

و بدان که نوح (ص) در روز طوفان ششصد سال عمر داشت و بعد از طوفان نیز سیصد و پنجاه سال زیست و جمعاً نهصد و پنجاه شد «الف سنة الاخمسين» و این نص قرآن کریم است و در تورات نیز عیناً چنین است. و از عجایب واقع در تورات یکی این است که عمر ابراهیم در زمان وفات نوح پنجاه و سه سال ذکر شده. و می‌گوید که ارفکشاد دو سال بعد از طوفان برای سام زاده شد و چون به سی و پنج سالگی رسید شالح پسرش زاده شد و بعد از سی سال پسرش عابرزاده شد و عابر به سی و چهار سالگی رسید که پسرش فالج زاده شد و او سی ساله بود که پسرش رعو زاده شد و او سی و دو ساله بود که پسرش سروج زاده شد و او سی ساله بود که پسرش ناحور زاده شد و او بیست و نه ساله بود که پسرش تارح زاده شد و او هفتاد و پنج ساله بود که پسرش ابراهیم زاده شد. جمع این سالها از طوفان تا ولادت ابراهیم سیصد و پنجاه سال شود پس ابراهیم به هنگام وفات نوح پنجاه و سه ساله بود و نوح (ص) را دیده و با او آمیزش داشته و از او علم آموخته است.

ابراهیم به عقیده بعضی پدر همه ملت‌های بعد از نوح است و از این روست که او را پدر سوم خلائق بعد از آدم و نوح صلوات‌الله علیهم اجمعین دانسته‌اند.

و در کتاب «البدء» آمده و ابن سعید از آنجا نقل کرده که نخستین کسی از فرزندان نوح که در زمین پادشاهی کرد، کنعان بن کوش بن حام بود. او از سرزمین کنعان در شام به سرزمین بابل رفت و شهر بابل را دوازده فرسخ در دوازده فرسخ بنا کرد. وارث ملک او پسرش نمرود بن کنعان بود که در روی زمین صاحب قدرتی عظیم شد و عمر دراز کرد و بر اکثر معموره عالم استیلا جست. او دین صابان را پذیرفت و از کلدانیان آنها که به توحید گرایش داشتند به خلافتش برخاستند و فرزندان سام نیز با آنها هماهنگ شدند و سام در مشرق دجله فرود آمده بود و او در دین توحید وصی پدرش بود. و این وصایت به پسرش ارفکشاد رسید و ارفکشاد به معنی چراغ تابان است، ارفکشاد به عبادت مشغول بود. کلدانیان او را فراخواندند که به یاری دین توحید برخیزد و او سرباز زد. پس از او پسرش شالح آمد و عمری دراز کرد و پس از او پسرش عابر. عابر با کلدانیان به خلاف نمرود برخاست و او را از عبادت هیاکل منع نمود. ولی نمرود بر او چیره شد و او را از کوثا براند. او و دیگر همیمانانش به جزیره پناه بردند یعنی به شهر مجدل میان فرات و دجله. و این عابر پدر عبرانیانی است که به زبان عبرانی تکلم می‌کنند و عابر در مجدل توانمند شد. ابن سعید می‌گوید: پس از او پسرش فالج وارث او گشت. و او کسی است که زمین را میان پسران نوح تقسیم کرد. در زمان او نمرود برج بابل را برآورد. و حکایت او همان است که در قرآن آمده است. پس از فالج پسرش ملکان - به روایتی - جانشین او شد. جرامقه و

نبطیان بر او غلبه یافتند. و در دوران تسلط آنان در مجدل بماند تا هلاک شد و پس از او پسرش اتیا جانشین او شد و او را خضر گویند. اما رعو پسر فالج به کلوذا رفت و به دین نبطیان درآمد که بدعت صابئان است. و از زنی که از آنان گرفته بود پسرش سروج زاده شد و پس از او ناحور پسر سروج و پس از او تارح پسر ناحور بود که او را آزر خوانند. نمرود آزر را برای خود برگزید و به بتخانه‌اش فرستاد. و نمرود از ملوک جرمه است و نام او هاصدبن کوش است.

بنابر آنچه در تورات آمده است تاریخ یا تارح که همان آزر است سه فرزند داشت: ابراهیم و ناحور و هاران. هاران در زمان حیات پدرش تارح بمرد و فرزندش لوط را که برادرزاده ابراهیم است برجای نهاد. طبری گوید: به روایتی ابراهیم خلیل در ناحیه کوثا به دنیا آمد و کوثا به قول ابن اسحاق ناحیه سواد است. و نیز گویند در حران یا بابل زاده شد. همه مورخان سلف می گویند که او در عهد نمرود بن کنعان بن کوش بن حام^۱ متولد شد و کاهنان خبر داده بودند که مردی می آید که با کیش بت پرستی مخالفت می ورزد و بتان را می شکند. نمرود فرمان داد تا نوزادان را بکشند. چون ابراهیم را مادرش بزاد او را در غاری بر بالائی پنهان می داشت تا به سن جوانی رسید. او در ستارگان نگریست و آنچه باید دریابد دریافت و نبوتش به کمال رسید. مادر او را نزد پدر آورد و ابراهیم پدر را به توحید فرا خواند. پدر سرباز زد و ابراهیم بتان را بشکست. او را نزد نمرود بردند و نمرود به آتشش افکند و آتش بر او سرد و سلامت گردید و چنانکه در قرآن تصریح شده بی آنکه آتش به او آسیبی برساند از آن خارج شد.

نمرود در کار ابراهیم اندیشید و ازا و خواست در پاسخ دعوت او قربانی کند. ابراهیم گفت که خداوند از تو چیزی جز ایمان نپذیرد. نمرود گفت: نمی توانم. و ابراهیم را به حال خود رها کرد. خداوند ابراهیم را به خروج از بابل که در سرزمین کلدانیان بود فرمان داد. پدرش تارح نیز همراه او بود و چنانکه در تورات آمده است پسر تارح ناحور و زنش ملکا دختر برادرش هاران و پسر او لوط بن هاران نیز با آنها بودند. و در تورات آمده است و عروس او ساره یعنی زوجه ابراهیم. و گویند که او خواهر ملکا دختر هاران پسر تارح بود و گویند دختر پادشاه حران بود که بر دین قوم خود طعن زد و ابراهیم با او ازدواج کرد تا بدو زبانی نرسانند. ولی آنچه در تورات آمده که ساره با آنان از سرزمین کلدانیان بیرون آمد و به حران رفت و سپس ابراهیم با او ازدواج کرد، این قول را رد می کند. و گفته اند که او دختر هاران پسر ناحور است. و هاران عموی ابراهیم است. این سخن سهیلی است. پس ابراهیم در حران اقامت کرد و پدرش تارح در سن دویست و پنجاه سالگی بمرد. ابراهیم مأمور شد که به سرزمین کنعانیان رود و خداوند او را وعده داد که این سفر برای فرزندان او اثری نیکو دارد و در آنجا شمارشان افزون شود چون شمار ریگها.

ابراهیم پنجاه و هفت ساله بود که به بیت المقدس فرود آمد. سه زمین کنعانیان دچار خشکسالی و قحطی شد. ابراهیم با خاندان خود از آنجا بیرون آمد و به مصر رفت. برای فرعون پادشاه قبطیان، زیبایی زن او ساره را وصف کردند. فرعون او را نزد خود خواند و چون دست تطاول به سوی او دراز کرد دستش بر سینه اش خشک شد. فرعون از آن زن خواست که او را ببخشد، زن دعا کرد و دستش گشوده شد. گویند سه بار عمل خویش تکرار کرد و هر بار دستش خشک می شد و ساره برای او دعا می کرد. فرعون ساره را به ابراهیم بازگردانید و هاجر را به خدمت او فرستاد.

طبری گوید: پادشاهی که به ساره قصد تطاول داشت، سنان بن علوان برادر ضحاک بود و ظاهراً او از ملوک قبطی بود. ابراهیم و خانواده اش به کنعان بازگشتند. و نیز گویند که هاجر را پادشاه اردن به ساره تقدیم داشت. و نام آن پادشاه چنانکه ضبی گوید صلاق بود و اوساره را از ابراهیم بستاند و چون قصد او کرد به بیماری صرع دچار شده، بر زمین افتاد. و از ساره خواست تا برای او دعا کند، ساره دعا کرد، چون شفا یافت او را به ابراهیم بازپس فرستاد و هاجر را که کنیز یکی از ملوک قبطی بود به خدمت او گماشت. چون ابراهیم به کنعان بازگشت در حبرون^۱ سکونت جست. حبرون همان مدفن اوست و آن را خلیل گویند. صابان مدفن ابراهیم را گرامی دارند و برایش قربانی کنند و بر آن روغن ریزند و پندارند که آنجا هیکل مشتری و زهره است. و عبرانیان آن را ایلیا گویند یعنی خانه خدا.

آنگاه لوط از ابراهیم علیه السلام جدا شد. زیرا مواسی هر دو افزون شده بود و چراگاه تنگ بود. لوط به مؤتفکه در ناحیه فلسطین فرود آمد. و آنجا بلاد عدور است معروف به عدور صوغر^۲ و در آنجا - چنانکه محققان آورده اند - پنج قریه سدوم بود. لوط دید که مردم آن دیار به ارتکاب فواحش در افتاده اند. آنان را به دین فراخواند و از مخالفت حق بازداشت، ولی آنان تکذیبش کردند و سر به طغیان برداشتند. لوط همچنان در میانشان درنگ کرد و به سوی خدا می خواندشان تا بدان سان که در قرآن آمده است هلاک شدند.

لوط با سپاه کنعان و فلسطین برای نبرد پادشاهان مشرق که به سرزمین شام حمله آورده بودند، بیرون شد. آنها چهار پادشاه بودند: پادشاه اهواز از بنی عیلام پسر سام، به نام کدر لاعومر^۳، و پادشاه بابل - که تورات آنجا را شنعار^۴ نامیده - و نامش امرافل^۵ بود و بعضی گویند نمرود بود و پادشاه استار - و من معنی این لفظ را نمی دانم - موسوم به اریوک^۶ و پادشاه کوتم (معنی آن پادشاه امتهاست)، به نام تدعال^۷. پادشاهان که به جنگ اینان آمده بودند پنج تن بودند به شمار آن پنج قریه. و سبب این جنگ آن بود که پادشاه اهواز دوازده سال آنان را بنده خود ساخته بود، و آنان سر به شورش برداشته بودند و اینک این پادشاهان را به یاری خواسته و بر سرشان لشکر کشیده بود. در این جنگ از مردم جبال

۱. حبرون.	۲. صقر.	۳. کرز لاعومر.	۴. شنعا.
۵. امرافل.	۶. اریوج.	۷. تزعال.	

سعیر^۱ تافاران که در بیابان است آسیب فراوان دیدند. در این روزگاران حویان^۲ که از شعوب کنعان است نیز در آنجا می‌زیستند.

پادشاه سدوم و یارانش به مدافعه بیرون آمدند ولی او و پادشاهان دیگر - از سدومیان - که با او بودند شکست خوردند و پادشاه اهواز او را و پادشاهان دیگر را اسیر کرد. لوط را نیز با خانواده‌اش به اسارت بردند. و چارپایان او را به غنیمت گرفتند. این خبر به ابراهیم (ع) رسید با حدود سیصد و هجده تن از فرزندان و موالی خود، از پی آنها آمد و در بیرون شهر دمشق به آنها رسید. بر آنها حمله برد و بهزیمتشان داد و لوط و خانواده و مواشی او را برهانید. چون پادشاه سدوم با آنان روبه‌رو شد از آنان در شگفت افتاد.

آنگاه خداوند به ابراهیم وحی کرد که این سرزمین را، یعنی سرزمین کنعانیان را که در آن هستی به تو و ذریه‌ات ارزانی داشتم و شمار آنها را چون شمار ریگهای صحرا فزونی بخشیدم و ذریه تو در زمینی که از آن آنها نیست چهارصد سال سکونت خواهند کرد و در نسل چهارم به اینجا خواهند آمد. ساره، کنیز خود هاجر را ده سال پس از آمدنشان از مصر به ابراهیم بخشید. و گفت شاید خداوند ترا از او پسری عنایت کند. و ابراهیم از خدا پسری به دعا خواسته بود و خدا به او وعده چنین پسری داده بود. ساره پیر شده بود و از زادن سترون گشته بود. هاجر برای ابراهیم، اسماعیل (ع) را آورد و ابراهیم هشتاد و شش ساله بود. و خداوند به او وحی کرد که من ترا بدین پسر برکت دادم و کثرت بخشیدم، او دوازده پسر خواهد داشت و سرور ملتی بزرگ خواهد شد. عاقبت ساره بر هاجر حسد برد و از ابراهیم خواست او را براند. خداوند به ابراهیم فرمان داد که فرمان ساره را اطاعت کند. این بود که هاجر را به مکه آورد و او و فرزندش را در مکان زمزم نزد درختی کشت که در آنجا بود رها کرد. هاجر از او پرسید: آیا خدا ترا فرمان داده است؟ گفت: آری، گفت: پس ما را تباه نخواهد ساخت. ابراهیم روان شد و اسماعیل سخت تشنه شد و هاجر میان صفا و مروه در آمد و شد بود و هفت بار از آن‌ها بالا رفت شاید چیزی بیابد، سپس نزد فرزند بازگشت دید که با پاهایش زمین را کاویده و چشمه زمزم جوشیده است.

سدی می‌گوید که او را در حجر رها کرد و برای او سایبانی ترتیب داد و جبرئیل بود که پاشنه‌هایش را بر زمین زد و از آن آب بیرون آورد و هاجر را گفت که آن چشمه‌ای است که مهمانان خدا از آن می‌نوشند و پدر این پسر باز خواهد گشت و هر دو برای خداوند در این مکان خانه‌ای بنا خواهند کرد. پس گروهی از جرهم یا خانواده‌ی از جرهم که به طلب قوت رفته بودند باز آمدند و در پایین مکه فرود آمدند مرغان تشنه را دیدند که به طلب آب آمده‌اند، گفتند: نشنیده‌ایم که در این وادی آب باشد. پس فرارفتند و زن را دیدند. آنها نیز با او در آنجا فرود آمدند.

۲. جویون.

۱. یسعین.

ابن عباس گوید که چادرهای آنها در همان نزدیکی بود، چون دیدند که مرغان تشنه بدانجا پرواز می‌کنند پیش آمدند و ایشان را بیافتند و در کنارشان بیاسودند. و اسماعیل در میانشان به جوانی رسید و زبان عربی را از آنها بیاموخت جرمیان را از اسماعیل خوش آمد و دختری از خود را بدو دادند و هاجر بمرد و او را در حجر به خاک سپردند. چون ابراهیم بازگشت و در میان خانواده خود در شام اقامت گزید و مردم مؤتفکه عصیان و گناه از حد گذرانیدند، لوط دعوتشان کرد تکذیبش کردند و کار همچنان بود.

طبری گوید: خداوند برای هلاک ساختن فرشتگانی فرستاد، فرشتگان بر ابراهیم گذشتند ابراهیم مهمانشان کرد و به خدمتشان در ایستاد. داستان خندیدن ساره و بشارت دادن فرشتگان او را به اسحاق و پسرش یعقوب در قرآن آمده است. این بشارت به ولادت اسحاق به هنگامی بود که ابراهیم به صدسالگی و ساره به هفتاد سالگی رسیده بود. و در تورات آمده است که خداوند او را فرمان داد تا فرزندش اسماعیل را که سیزده ساله شده بود آزاد کند و هرکس در خانه اوست از آزادگان باشد و این به هنگامی بود که ابراهیم به نود و نه سالگی از عمر خود رسیده بود. و گفت: این عهدی است میان من و تو و ذریه تو.

پس خداوند مؤتفکه را هلاک کرد و لوط را نجات بخشید و به زمین شام برد. لوط با عموش ابراهیم در آنجا بودند. ساره اسحاق را آورد و خداوند بعد از ولادت اسماعیل و اسحاق به ساختن خانه‌ای که در آن پیرستدش و نامش را بر زبان آورند فرمان داد. ولی ابراهیم جای آن را نمی‌دانست. خداوند برای او نشانه‌ای قرار داد که همراه او می‌رفت تا بدان موضع رسید و گویند که جبرئیل همراه او شد و مکان خانه را به او نشان داد.

روزی ابراهیم هوای دیدار اسماعیل کرد. گویند که از ساره اجازت خواست و او شرط کرد که نزد آنها درنگ نکند. ابراهیم در غیاب اسماعیل زن او را دید و آن زن از عمالقه بود، به نام عماده دختر سعید بن اسامة بن اکیل. ابراهیم زن را تندخو و خشن یافت به او گفت اگر اسماعیل آمد او را بگوی که آستانه خانه‌اش را به سمت دیگری برگرداند. چون زن، اسماعیل را از خبر و پیام آگاه کرد گفت که او پدرم بوده و مرا به طلاق تو سفارش کرده است. اسماعیل زن را طلاق گفت و سیده دختر مضاض بن عمرو الجرمی را به زنی گرفت. چون ابراهیم بار دیگر به خانه پسر آمد، این زن او را نیک خوش آمد گفت و برایش آب وضوء و طعام حاضر آورد. ابراهیم زن را گفت اگر اسماعیل آمد او را بگوی که از آستانه خانه تو خشنودم. چون زن اسماعیل را از خبر و پیام آگاه کرد، گفت که او پدرم بوده و مرا به نگهداشتن تو سفارش کرده است و او را نگهداشت.

بار سوم که ابراهیم به دیدار فرزند آمد خداوند او را به بنای خانه فرمان داده بود. او نیز به اسماعیل فرمان داد تا او را یاری کند، دیوارها را از روی پایه‌ها بالا آوردند. چون بنا را به پایان آورد مردم را

به حج فراخواند. پس لوط دختر خود را به مدین پسر ابراهیم (ع) داد و خداوند نسل او را فزونی بخشید و مردم مدین که امتی مشهورند از آنهایند.

و خداوند ابراهیم را به ذبیح فرزندش بیازمود و در خواب به او وحی کرد. و فدیة مقرر شد و فرزند را خداوند نجات داد. چنانکه قصه آن در قرآن آمده است. در این فرزند که می‌بایست قربانی شود اختلاف است بعضی گویند اسماعیل بود و بعضی گویند اسحاق بود و هر گروه از صحابه و تابعین یکی از دو قول را پذیرفته‌اند. ابن عباس و ابن عمر و شعبی و مجاهد و حسن و محمد بن کعب القرظی، می‌گویند که آن ذبیح اسماعیل بود و به سخن پیامبر احتجاج می‌کنند که گفت: من پسر آن دو ذبیح هستم. و این حجت، حجتی قوی نیست زیرا گاه آدمی عموی خود را پدر خواند، مخصوصاً در چنین مفاخرتی. و نیز بدین آیه احتجاج می‌کنند که «فبشرناها باسحاق و من وراء اسحاق یعقوب» او را به اسحاق بشارت دادیم و از پی اسحاق یعقوب. اگر مقرر بود که اسحاق در کودکی قربانی شود دیگر بشارت به فرزند برای او درست نبود. این دلیل نیز کافی نتواند بود، زیرا در علم خدا بوده است که او قربانی نخواهد شد و تنها آزمایشی است برای ابراهیم و از این رو او را به یعقوب بشارت داده است. اما عباس و عمر و علی و ابن مسعود و کعب الاحبار و زید بن اسلم و مسروق و عکرمه و سعید بن حبیر و عطاء و زهری و مکحول و سدی و قتاده گفته‌اند که ذبیح اسحاق بوده است.

طبری می‌گوید: قول راجح این است که ذبیح اسحاق بوده. زیرا بنابر قول قرآن ذبیح همان کسی است که ولادت او را بشارت داده‌اند و ابراهیم را جز از ساره به فرزند بشارت ندادند. و این بشارت پاسخ دعای او بود به هنگام مهاجرت از سرزمین بابل و اینکه گفت: «انی ذاهب الی ربی سیهدین» من به سوی پروردگارم می‌روم او مرا هدایت خواهد کرد. و از پس آن گویند: «رب هب لی من الصالحین» پروردگارا مرا از صالحان روزی کن. و از پس آن گویند: «فبشرناها بغلام حلیم» او را به پسری بردبار بشارت دادیم. و همه اینها پیش از هاجر بوده. زیرا هاجر را در مصر به ساره تقدیم داشتند و او پس از ده سال هاجر را به ابراهیم بخشید. پس آنکه به وجودش بشارت داده‌اند پیش از همه اینها بوده و او فرزند ساره بوده است. و با این دلایل قاطع می‌گوئیم که ذبیح جز اسحاق نیست. و بشارت دادن فرشتگان به ساره بعد از این، یعنی آن هنگام که در راه سدوم برای هلاک مردم آن می‌رفتند تازه گردانیدن آن بشارت بوده است.

ساره در سن صدویست و هفت سالگی بمرد. وفات او در قریة حبرون از بلاد بنی‌حزق^۱ که از کنعانیان بودند واقع شد. ابراهیم از آنها خواست مقبره‌ای به او بدهند و عفرون پسر صوحار^۲ مغاره‌ای را که در مزرع‌اش بود به او بخشید. ابراهیم از قبول آن جز با دادن بهای آن امتناع کرد. عفرون پذیرفت و ابراهیم چهارصد مثقال نقره او را داد و ساره را در آنجا دفن کرد. ابراهیم از آن پس قطوره

۱. حیب. ۲. صخر.

دختر یقطان را از کنعانیان به زنی گرفت. سهیلی او را قنطورا با افزودن نون میان قاف و طاء خوانده و این نام عربی نیست بنابراین طاء در تلفظ به تاء نزدیک است. این زن برای او چنانکه در تورات آمده شش فرزند آورد: زمران، یقشان، مدان، مدیان^۱، یسحاق^۲ و شوخا^۳. ازین پس در تورات ذکر فرزندان اوست: از یقشان شبا^۴ و ددان پدید آمدند و از ددان اشوریم^۵ و سپس لطوشیم و لامیم از مدین، عیفا و عیفر^۶ و حنوک^۷ و ابیداع و الداعه^۸ و به روایت تورات جمله اینان اولاد قنطوره بودند.

سهیلی گوید که ابراهیم (ع) را فرزندان دیگری بود: پنج فرزند از زنی به نام حجین یا حجور^۹ دختر ارهیر^{۱۰} و آنها کیسان^{۱۱} و شورخ^{۱۲} و امیم و لوطان و نافس بودند. چون طبری از شش فرزند قنطورا سخن می گوید و از آن میان یقشان را نام می برد، بعد از آن گوید که دیگر فرزندان او از زنی بودند به نام رعوه. و می گوید که یقشان پدر نژاد بربر است. پایان.

بنابراین روایات، ابراهیم را سیزده پسر بود: اسماعیل از هاجر و اسحاق از ساره و شش تن از قنطورا - به روایت تورات - و پنج تن از حجین - به روایت سهیلی - یا رعوه - به روایت طبری.

ابراهیم با پسر خود اسحاق پیمان بسته بود که از کنعانیان زن نگیرد و با خادم و کارگزار خود این عهد و وصیت را تأکید کرده بود، و وی را به حران که نخستین بار از آنجا مهاجرت کرده بود، فرستاد. او برای اسحاق، رفقه دختر برادرزاده ابراهیم بتوئل پسر ناحور پسر آزر را نامزد کرد. پدر به ازدواج او رضا داد و دختر را با کنیزانش به نزد اسحاق روان داشت و ابراهیم هنوز زنده بود و اسحاق چهل ساله بود. با رفقه ازدواج کرد و رفقه برای او یعقوب و عیصو را توأمان بزاد. و ما اخبار آن دو را خواهیم آورد. پس خداوند جان پیامبر خود را در هجر تگاهش کنعان بستاند و از عمر او صد و هفتاد و پنج سال گذشته بود. او را نزد ساره در همان مغاره عفرون حتی^{۱۳} دفن کردند و تا به امروز آنجا را الخلیل گویند. و خداوند تا پایان جهان پیامبری و کتاب را در خاندان او نهاد.

اسماعیل: اسماعیل با قبیله جرهم در مکه می زیست و از آنان زن گرفت و زبانشان را بیاموخت و بدان زبان سخن می گفت و او پدر گروهی از نژادهای عرب شد. خداوند او را بر جرهم و عمالقه که در مکه بودند و نیز اهل یمن مبعوث کرد. بعضی به او ایمان آوردند و بعضی کافر شدند. پس خداوند جان او را بستد و فرزندانش در میان جرهم باقی ماندند. در تورات آمده است که او را دوازده فرزند بود و بزرگترشان نبایوت. و این همان است که عرب او را نابت و نبت گویند. و دیگر فرزندان اویند: قیدار، ادیل، بسام^{۱۴}، مشماع^{۱۵}، دومه^{۱۶}، مساء، جدار^{۱۷}، نافیش^{۱۸} و قدما.

۱. مدین.	۲. اشبق.	۳. شوخ.	۴. سبا.
۵. اشور.	۶. عیفین.	۷. حنوخ.	۸. الزاعا.
۹. حجون.	۱۰. اهییب.	۱۱. کبسان.	۱۲. فروخ.
۱۳. الحیبیی.	۱۴. بسام.	۱۵. مشمع.	۱۶. دوما.
۱۷. حراه.	۱۸. نافس.		

ابن اسحاق گوید: اسماعیل - بنا بر روایات - صدوسی سال زیست و در حجر نزد مادرش هاجر و به قولی آجر به خاک سپرده شد. در تورات سن او صد و سی و هفت سال آمده است. پیروان او از حویلا تا شور رو به روی مصر به سمت اثورسکتی گزیدند درحالی که از پیروان دیگر برادران او در بیم بودند. حویلا در نظر اهل تورات جنوب برقه است و شور سرزمین حجاز و اثور بلاد موصل و جزیره.

پس از وفات اسماعیل پسرش نابت عهده‌دار کارهای خانه خدا شد و فرزندانش با خویشان مادری خود جرم در مکه اقامت گزیدند تا آنگاه که به شععی تقسیم شدند و نسلشان افزون گشت و خاندانها و قبایل متعدد شدند چون معد از عدنان و ربیع و مضر و ایاد و انمار و بنی نزار از معد. و مکه برایشان تنگ شد و ما به هنگام ذکر قریش و اخبار آنها در مکه بدان خواهیم پرداخت. طوایف عدنان همه از فرزندان اسماعیلند از سوی پسرش نابت و به قولی قیذار و نسب شناسان از دیگر فرزندان او نام برده‌اند. جماعتی از اهل علم برآند که طوایف قحطان نیز به اسماعیل منسوبند. اگر چنین باشد او پدر همه اعراب خواهد بود.

اسحق: اما اسحق در جای خود در فلسطین ماند و عمر زیاد کرد و دیدگانش نابینا شد. و چون فرزند خود یعقوب را برکت داد، پسر دیگر او عیصو خشمگین شد و قصد قتل او کرد. رفقه دختر بتوئیل اشارت کرد تا به حران نزد دائی خود لابان بن بتوئیل برود. یعقوب به حران رفت و در نزد لابان بماند و دو دختر او را به زنی گرفت. لابان نخست دختر بزرگ خود لیه^۱ را به او داد و کنیز خود زلفه را به خدمت او گماشت. آنگاه دختر کوچک خود راحیل را به او داد و کنیز خود بلهه^۲ را به خدمت او گماشت. ابتدا لیه زائیده و برای او روئین و بعد از او شمعون سپس لاوی و بعد از او یهودا را آورد. و راحیل آبستن نمی‌شد، از این رو کنیز خود بلهه را به یعقوب بخشید: تا از او صاحب فرزند شود بلهه دان و نفتالی را برای او بزاد. چون راحیل چنین کرد، خواهرش لیه نیز کنیز خود زلفه را به یعقوب بخشید و زلفه برای او جاد^۳ و اشیر^۴ را آورد آنگاه لیه یساکار^۵ سپس زبولون را بزاد. بدین گونه یعقوب صاحب ده فرزند شد. راحیل از خداوند خواست که از یعقوب به او فرزندی دهد و یوسف را زائید. یعقوب بیست سال در حران درنگ کرد پس خداوند او را فرمان داد که به سرزمین کنعان کوچ کند. و عده آن سرزمین را به او داده بودند. یعقوب عزم سفر کرد، لابان از پی او روان شد و از او خواست که نرود و نزد او بماند، یعقوب سرباز زد، لابان با او وداع کرد و به حران بازگشت. و یعقوب راه خود در پیش گرفت تا به مقام عیصو رسید و آن کوه سعیر بود در سرزمینی که امروز آن را کرک و شویک می‌گویند. عیصو به سبب کرامت و بزرگواری خود به دیدار یعقوب شتافت، یعقوب از مواشی

۴. آشر.

۳. کاد.

۲. بلها.

۱. لیا.

۵. یساکر.